

## «ز او ستادی کهن بگیر سراغ...»<sup>۱</sup>

(یاد مُحَسَّنِی تجارِب السَّلَف، استاد سَیِّد حسن قاضی طباطبایی - رحمه الله علیه -)

جو یا جهانبخش\*

### چکیده

زنده یاد، استاد سَیِّد حسن قاضی طباطبایی (۱۲۹۵ - ۱۳۶۴ ش) از استادان مسلم زبان و ادبیات فارسی و در شمار بنیانگذاران دانشگاه تبریز به سال ۱۳۲۵ ش است.

در حوزه علوم اسلامی و ادبیات فارسی، به دو شیوه قدیم (حوزوی) و جدید (دانشگاهی) به تحصیل پرداخت. از جمله مشایخ حوزوی ایشان، مرحوم شیخ علی اکبر اهری و آیت الله میرزا عبدالله مجتهدی، و از استادان دانشگاهی وی احمد بهمینیار و بدیع الزمان فروزانفر است. حافظه سرشار و فراگیر، تسلط بر زبان و ادبیات عرب، احاطه بر متون دشوار و تکلف آمیز فارسی و عربی از خصایص بارز شخصیت علمی ایشان است.

از زنده یاد قاضی طباطبایی، آثار چاپ شده اندکی برجای مانده، که گواه احاطه او به علوم اسلامی و متون کهن فارسی است. تصحیح و تحشیه تجربه الاحرار و تسلیه الأبرار عبدالرزاق بیگ دنیلی، تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف هندوشاه نخجوانی، مقالاتی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز و یادداشت‌هایی در مجلات یادگار، یغما و راهنمای کتاب از آثار قلمی ایشان است.

\*. پژوهشگر معارف اسلامی و ادبیات فارسی.

کلید واژه: استاد سید حسن قاضی طباطبایی، تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف، تجربه الاحرار و تسلیة الابرار.

ملازمان دفاتر و کرایس و مرافقان اقلام و قراطیس را استادان بسیار است؛ قلیلی، آنان که در حضور خویش اینان را دانش در آموخته‌اند، و کثیری، آنان که با مکتوبات و افادات نوشتاری خود این و آن را در زمرهٔ مستفیدان دانش و دانایی خویش در آورده‌اند.

راقم این سطور را، در مصاحبت سواد اقلام و بیاض اوراق، از اینگونه مشایخ مع‌الواسطهٔ کتبی، بسیار بوده، و دیربست به تلمذ نزد رفتگان تازی و بگذشتگان پارس می‌باهی است. شادروان علامه سید حسن قاضی طباطبایی - تَعَمَّذَهُ اللهُ تَعَالَى بِغُفْرَانِهِ - یکی از این مشایخ نادیده است که علی‌الخصوص از تعلیقات وی بر تجارب السلف هندوشاه صاحبی نخجوانی، در تحقیق و تصحیح و تحشیهٔ آن سِفْرَنَفِیس حَظُّ وافر برگرفته‌ام<sup>۲</sup>. زین رو وقتی یادنامهٔ مطبوع استاد<sup>۳</sup> به دستم افتاد، تصفح آن را بهانه‌ای برای عرض ارادت و ادای گوشه‌ای از حقوق معنوی آن فقید بر خویش یافتم و دریغ دانستم با گشت و گذاری میان آنچه دوستان و شاگردان قاضی به یاد او قلمی کرده‌اند، خوانندگان و خواهندگان بیشتری را با شمه‌ای از احوال آن مردِ مردانه آشنا نسازم.<sup>۴</sup>

\*\*\*

زنده یاد استاد سید حسن قاضی طباطبایی به سال ۱۲۹۵ هـ. ش. در تبریز، در خانواده‌ای از علمای دین، زاده شد. در حوزهٔ علوم اسلامی و ادبیات فارسی، به دو شیوهٔ قدیم (حوزوی) و جدید (دانشگاهی) تحصیل کرد. او که از بنیادگذاران دانشگاه تبریز - به سال ۱۳۲۵ هـ. ش. - بشمار است و یکچند نیز در دبیرستان درس گفته بود، سالها به عنوان مدّرس در دانشکدهٔ ادبیات آن دانشگاه خدمت نمود. با نوشتن تعلیقات و حواشی بر کتاب تجارب السلف به پایهٔ «استادی» رسید. سرانجام پس از شصت و نه (۶۹) سال زندگی در روز یکشنبه هجدهم اسفند ماه سال ۱۳۶۴ هـ. ش. درگذشت (نگر: ص ۱۴ و ۴۹ و ۹۳ و ۹۷).

«آن استاد بی بدیل و آن تبریزی اصیل» که «به راستی، رکن رکین دانشکدهٔ ادبیات و دانشگاه تبریز بود» (ص ۲۶)، «از اساتید مسلم زبان و ادبیات پارسی» به شمار می‌رفت «و در زبان و ادبیات عرب یدِ طولائی داشت.» (ص ۶۸).

«حافظه سخار، هوش و خرد سرشار، خوشروئی و خوشخوئی، خوش ذوقی و خوش محضری، شوخ طبعی و طنازی، حضور ذهن و حاضر جوابی، آزادگی و وارستگی، فروتنی و بی تکلفی، عطوفت و مهرورزی، حق پرستی و زورستیزی، صراحت و صداقت و شهامت، گرمی و شورانگیزی بیان، گستره دانش و بینش، خط چشم‌نواز و زیبا، نثر دل‌آویز و شیوا، از خطوط اصلی شخصیت» استاد فقید، سید حسن قاضی طباطبایی بود (نگر: صص ۲۱-۲۲).

شادروان سید حسن قاضی، از خاندان بنام و بلند آوازه قاضی طباطبایی تبریز است که بزرگانی چون شهید محراب آیه الله سید محمد علی قاضی طباطبایی و علامه کبیر و مفسر شهیر سید محمد حسین طباطبایی، صاحب المیزان (نگر: صص ۲۱، ۷۴، ۷۵، ۸۲ و ۱۰۱) و همچنین آیه الله سید علی قاضی، استاد نامدار سیر و سلوک و عرفان و پرورنده بزرگانی چون صاحب المیزان - رضوان الله علیهم اجمعین - از نامداران اخیر این خاندان فضل و فضیلت و اثمار شاخسار این شجره طیبه‌اند.

«تاریخ خاندان او که دارای هشتصد سال سابقه علمی و دینی در کشور ماست، توسط افراد [ی از خود] این خانواده، چندین بار، در طی قرون و اعصار، نوشته شده است.» (ص ۹۰).

به نوشته یکی از شاگردان مرحوم قاضی، با آنکه «استاد را به هر کسی اعتنائی نبود، ... در مقابل دو تن از عم زادگان خود تعظیم و احترامی خاص داشتند، که یکی از آنها علامه بزرگ روزگار، صاحب المیزان بود که تمام مدت اوقات آن بزرگ مرد در تبریز مقارن با ایام یرنائی استادم بوده است... [و] کسب فیض‌هایی از آن بزرگوار داشتند؛ ... دیگری که مقتدای اصلی استاد بود، قاضی شهید، اولین شهید راه محراب انقلاب اسلامی ما، حاج آقامیرزا محمد علی طباطبائی بود که [استاد بدو دلبستگی تمام داشت و] یک لحظه لفظ شیرین «پسر عمو» از زبان استاد قطع نمی‌شد.» (صص ۹۰-۹۱).

استاد قاضی مردی دانشگاهی بود، پرورش یافته در خاندان و فضایی حوزوی. از همین روی، هم مشایخ حوزوی را دریافته بود و هم مشایخ دانشگاهی را. از مشایخ حوزوی مرحوم قاضی، یکی «مرحوم شیخ علی اکبر اهری» است «که به شیخ نحوی، معروف» و «و روحانی بسیار فاضل ستم رسیده‌ای بود» و زنده یاد قاضی از وی «زیاد سخن می‌گفت» (ص ۳۶). گفته‌اند که مرحوم قاضی در «درس مطول شیخ اهری»، «دائم الحضور» بود (ص ۸۲). دیگر، آیه الله میرزا عبدالله مجتهدی، عالم نامی تبریز بود، که

او را اعجوبه‌های از اعجوبه‌های دوران دانسته‌اند.

از مشایخ دانشگاهی، مرحوم قاضی به شادروانان محمدتقی بهار (ملک الشعراء) و عباس اقبال آشتیانی توجه بسیار داشت و از آن دو بسیار نام می‌برد. (نگر: ص ۴۰). به استادش احمد بهمنیار ارادت خاصی داشت (نگر: ص ۱۰۰). شادروان بدیع الزمان فروزانفر نیز از استادان قاضی بود (نگر: ص ۸۲).

استاد سید حسن قاضی طباطبایی را از دو روی با استاد نامدارش، مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، درخور مقایسه دیده‌اند:

یکی، از این روی که «خوش مشرب و بذله‌گوی و مجلس آرا بود. لبخند رخسارش، چون آهنگ گفتارش، نماد طنزی روح افزا بود. همچون استاد نامدارش بدیع الزمان فروزانفر، گلچینی از اشعار و لطیفه‌های شیرین و امثال و بذله‌های دلنشین در آستین داشت، که محافل و مجالس را لطف و کمال، و مجلسیان را فیض و حال می‌بخشید.» (صص ۲۲-۲۳).

روی دیگر، توانایی حفظ قاضی است: «حافظه‌اش چنان فراگیر و دامن گستر بود که [پنداشتی] همه خواننده‌ها و دیده‌ها و شنیده‌ها از روزگار کودکی، چون لوح محفوظ، بر خاطرش نقش بسته بود. گفتی استاد، بدیع الزمان دیگری است... نه تنها مثنویهای چند صد بیتی از مولوی و سنائی و نظامی و دیگر مثنوی پردازان... در حفظ داشت، و صدها هزار بیت شعر پارسی و تازی و ترکی از رودکی و فردوسی و ناصرخسرو تا بیدل و صائب و هاتف، و از فضولی و نسیمی و صابر تا شهریار و بیری و معجز، و نیز از جاحظ و حسان و سبحان تا جمیل صدقی الزهاوی عراقی و صلاح عبدالصبور مصری و جبران خلیل جبران لبنانی و جز آنان را از برداشت، که بسیاری از اوراق گلستان و تاریخ بیهقی و چهار مقاله و دیگر متون نثر فاخر نیز گنجینه خاطرش را آراسته بودا...» (ص ۲۳). بعضی آشنایان قاضی، «بارزترین خصیصه»ی او را، «حافظه حیرت‌آور» وی برشمرده‌اند (ص ۶۸).

شیوه شادروان قاضی در کلاسهای درس آن بود که در جلسه نخست یک یک شاگردان را او می‌داشت تا نام و نام خانوادگی و زادگاه و پیشه خود را معرفی کنند. از جلسه دوم، در غیاب سیاهه حضور و غیاب، و تنها با استمداد از حافظه خویش تک تک دانشجویان را نام می‌برد و اگر کسی غیبت داشت یا حتی جای خود را عوض کرده بود بی‌درنگ متوجه می‌شد (نگر: ص ۲۵، ۳۵، ۶۸ و ۱۰۴). آنان که معلم بوده‌اند

می‌دانند که این کار چه حافظه نیرومندی لازم دارد (ص ۶۸).

قاضی به مدد حافظه سرشار و بسیار خوانی لایِنَقَطَعَش، «دائرة المعارف زنده‌ای بود از علوم انسانی و معارف بشری: از لغت و زبان، ادب و عرفان، فلسفه و منطق، فقه و کلام، علم رجال و انساب، تاریخ و جغرافیا، جامعه‌شناسی و زیباشناسی و لطیفه.» (ص ۲۷).

دکتر مهدی روشن ضمیر، از همکاران دانشگاهی شادروان قاضی، گفته است: «... روزی قرار بود مطلبی را به زبان فرانسه ترجمه کنم و در آنجا نام شوهر زلیخا را بیاورم... من که ظاهراً از پنج سالگی در مکتب میرزا خانم، خواندن قرآن را آغاز کرده بودم، هر چه به ذهن خود فشار آوردم که در سوره یوسف نام شوهر زلیخا چه آمده است، توفیق نیافتم؛... رفته رفته مشکل دو تا شد؛ زیرا نام خود زلیخا [هم] به خاطرم نیامد که در سوره یوسف آمده باشد؛ غافل از این که در آن سوره مبارکه تنها به ذکر عزیز مصر و زن عزیز اکتفا شده است. باری، در این تب و تاب بودم که استاد از در درآمد و پرسید: پی چه می‌گردی؟ عرض کردم: نام شوهر زلیخا را می‌خواستم، بی‌درنگ فرمود: فرهنگها این نام را به دو صورت ضبط کرده‌اند و هر دو درست است: پوتیفار با تلفظ O و U. مراجعه کردم؛ چنین بود. عرض کردم: بی‌سبب نیست که دانشجویان شما را «دائرة المعارف زنده» نامیده‌اند» (صص ۶۹ - ۷۰).

استاد قاضی «فرهنگ سیار بود. هرگاه دانشجویی، نکته یا معنی واژه‌ای را می‌پرسید، در پاسخ از شعر پارسی و تازی، چند یا چندین بیت برایش می‌خواند تا می‌رسید به بیتی که آن نکته یا واژه در آن آمده بود.» (ص ۲۴). دکتر محمد دبیرسیاقی حکایت می‌فرماید: «استاد فروزانفر که به پشت گرمی حافظه درخشان خود به فلک باج نمی‌داد، آقای قاضی را خوب شناخته بود. گاهی در نقل مطالب، جانب احتیاط را نگه می‌داشت و از او تأییدیه می‌خواست و می‌گفت: آقای قاضی! اینطور نیست؟» (ص ۲۵).

زنده یاد علی اکبر صبا، دوست استاد و از دبیران فاضل آن دیار، حکایت کرده است: «روزی از جلوی در دانشکده ادبیات می‌گذشتم، آقای قاضی از در بیرون آمد. پس از سلام و احوال‌پرسی گفتم: آقای صبا! خبر تازه؟ گفتم: خبر تازه، این است که چکامه‌ای که استاد بدیع الزمان فروزانفر در سوک علامه محمد قزوینی سروده است، مجله یغما آن را در این شماره چاپ کرده است. یغما را از دست من گرفت. با هم قدم زنان به سوی

کافه برادران که با دانشکده فاصله چندانی نداشت، رهسپار شدیم. همین که در کافه نشستیم، یغما را به دست من داد و گفت: می‌خواهی رثائیۀ استاد فروزانفر را برایت بخوانم؟ همه آن چکامه سی و چند بیتی را که در آن فاصله اندک، قدم زنان یکبار از نظر گذرانده بود، برایم از بر خواند!» (ص ۲۴).

دکتر توفیق هاشم پور سبحانی می‌نویسد: «گاهی شاهد بودیم که هنوز پرسش [دانشجو] تمام نشده، استاد پاسخ می‌داد و [در ارجاع به یک مأخذ] جلد و صفحه و سطر کتاب را هم قید می‌کرد. من چندبار برای اطمینان به مأخذی که آن مرحوم گفته بود، مراجعه کردم. واقعاً نمی‌زد...» (ص ۳۶)؛ «استاد سید حسن قاضی طباطبائی مردی بود که گوئی پشت کامپیوتر نشسته است و پاسخ سؤالات دانشجویان را از حافظه کامپیوتر، با [قید] صفحه و سطر، از روی مانیتور می‌خواند.» (ص ۴۲).

یکی دیگر از شاگردان استاد می‌نویسد: «... من به چشم خود دیده‌ام که بارها پیش می‌آمد درباره مقامها و آهنگهای موسیقی به صفحه و سطر کتاب پانزده جلدی الأغانی نوشته ابوالفرج اصفهانی اشاره می‌فرمود و مثلاً می‌گفت: درباره گنج باد آورد در فلان صفحه از فلان جلد، و فلان صفحه از فلان جلد دیگر مطلب ذکر شده است و شعر و شاهد آن را بازگو می‌کرد؛ و من بنده شاید بیش از صد مورد را در کلاس یادداشت کرده بعداً به مرجع مربوط مراجعه کرده‌ام و دیده‌ام که حتی یک صفحه و یک سطر خطا و اشتباه نبوده است...» (ص ۶۱)

استاد دکتر جلیل تجلیل در بیان قدرت «حافظه و سرعت انتقال» شادروان قاضی طباطبائی، می‌نویسد: «... در سالهایی که حقیر مشغول تنظیم پایان‌نامه دکتری بودم، در معنی و ترجمه «الحنیفیة البیضاء» فرهنگها را می‌گشتم و مأخذی<sup>۶</sup> نیافتم [الا] در این حدیث که از رسول اکرم (ص) نقل شده است<sup>۷</sup>: «أتیتمکم بالحنیفة البیضاء لیلها کنهارها». در خیابان فردوسی تبریز، به طور تصادفی، به هم رسیدیم. پس از عرض ارادت و سلام، از احوال تفقد فرمودند. عرض کردم: [تعبیر] این حدیث و استعمال «حنیفیة بیضاء» آیا سابقه دارد؟ بلافاصله این شعر ابن جتی را خواندند:

تبکی الحنیفیة البیضاء من أسفٍ      کما بکی لفراق الإلف هیمان»

(صص ۸۳-۸۴).

یکی از معاشران شادروان قاضی درباره آن سالها که وی ریاست کتابخانه دانشکده را به عهده داشت، گفته: «استاد.. جای کتابها را به خاطر سپرده بود. روزی دانشجویی را

فرستاد که فلان کتاب را بیاورد. رفت و دست خالی باز آمد که کتابدار می‌گوید: نیست. فرمود: اشتباه می‌کند؛ در فلان قفسه و فلان ردیف و فلان شماره است. رفت و آورد.» (صص ۶۸ - ۶۹).

شادروان قاضی «در تمام طول عمر پُر بار و برکت خود از تعلیم و تعلّم باز نماند.» (ص ۱۹). سالها مُجَدّانه تدریس کرد. «در یاد دادن، کوتاهی و خستنی نداشت و عاشق تعلیم و کلاس و دانشجو بود؛ به طوری که صبح واپسین روز حیات نیز با شور و شوق همیشگی به کلاس رفته و به تدریس و تعلیم پرداخته بود.» (ص ۲۸؛ نیز نگر: ص ۷۰). استاد قاضی، «تمام عمر یک طلبه بود؛ طلبه به معنی واقعی کلمه و آنی از یادگرفتن و یاددادن باز نایستاد.» (ص ۷۰).

یکی از معاشران و همکاران دانشگاهی آن فقید می‌نویسد: «یادم می‌آید که در آن سرمای شدید زمستان تبریز، استاد قاضی، مثل یک طلبه ساده، کتابها را زیر بغل می‌نهاد و صبح زود، راه خانه مرحوم [آیه الله] حاج میرزا عبدالله مجتهدی را پیش می‌گرفت، تا از محضر آن شادروان بهره برگیرد و یا مشکلات نحوی خود را از مرحوم حاجی میرزا علی اکبر اهری بپرسد.» (ص ۷۱).

گفته‌اند: «استاد قاضی در درس آیه الله میرزا عبدالله مجتهدی که از ادبای بزرگ و آشنا به زبان فرانسه و در ادب و فقاقت مرجع بود... حضور داشت...» (ص ۸۲) و در دولتسرای آن عالم فرزانه که «در ادب فارسی و عربی و غور در متون دشوار، استادی کم نظیر بود...» حضور می‌یافت (نگر: ص ۸۳).

همانسان که قاضی محضر اهل علم را مغتنم می‌شمرد، اهل علم نیز قدر مجلس او را می‌شناختند.

اشاره شد که «مدّتی رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات بود. در آن سالها، کتابخانه، مرکز تجمّع استادانی چون احمد تُرجانی زاده، باقر امیرخانی، محمّد امین ادیب طوسی بود؛ که در محضر استاد به بحث و فحص می‌نشستند.» (ص ۱۸).

«دولت منزل مرحوم استاد قاضی [نیز]... مجمع ادبای عصر و فضلی حوزه بود. در ایام محرم، ده روز مجالس عزاداری حضرت سید الشهداء - علیه السلام - در دولت منزل ایشان برپا و مباحث ادبی مطرح بود.» (ص ۸۲).

«در مجلسی که او حضور داشت، دیگران سراپا گوش بودند تا ایشان سخنی آغازد... جسورترین افراد در محفل استاد، شاگردان کوچک او بودند، که نظر به محبّت

استاد، بی‌مراعات، سؤالاتی مطرح می‌ساختند، و آن بزرگ مرد با چه سعه صدری مطلب را در جهت درست می‌انداخت و پاسخ می‌داد.» (ص ۹۳).  
 از مرحوم قاضی آثار چاپ شده اندکی بر جای مانده که گواه احاطه او به علوم اسلامی و متون کهن فارسی است: تصحیح و تحشیه تجربه الاحرار و تسلیة الابرار عبدالرزاق بیگ دُنبلی (مفتون)<sup>۸</sup>، تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف هندوشاه نخجوانی<sup>۹</sup> (بدون متن تجارب)، و مقالاتی که اغلب در نشریه دانشکده ادبیات تبریز چاپ شده و یادداشت‌هایی گهگاهی در مجلات یادگار و یغما و راهنمای کتاب. (نگر: ص ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۵۰، ۵۲، ۷۲).

تنها کتابی که به استقلال به تصحیح و تحشیه استاد قاضی نشر یافته است، تجربه الاحرار و تسلیة الابرار عبدالرزاق بیگ دُنبلی (مفتون) است. «این کتاب که به نثر ادیبانه و بلیغ آراسته است، با تتبع استاد، درجه غور و تسلط آن بزرگوار را با نازکیهای ادبی و اخبار و اسما بخوبی نشان می‌دهد.» (ص ۸۴).

«در کتاب تجربه الاحرار و تسلیة الابرار، استاد قاضی از عهده معرفتی گویندگان ناشناخته اشعار عربی که یکی از دشواریهای تصحیح انتقادی متون است، به خوبی برآمده و شاعران فارسی را هم که در همان مضامین شعر سروده‌اند، همراه اشعار معرفتی نموده‌اند... یک نمونه آن، این است:

در ص ۹۶، در [باب] ابیات زیر:

و إخوانٍ حسبتهم دروعاً فکانوها ولكن للأعدای  
 و خللتهم سهاماً صائباتٍ فکانوها ولكن فی فؤادی

استاد قاضی، گوینده این ابیات را علی بن فضال مجاشعی (متوفای ۴۷۹ ه. ق) - از معجم الأدبا [ی] یا قوت - معرفتی فرموده‌اند؛ آنگاه [سروده] سید حسن غزنوی را که بخوبی این ابیات را به فارسی به نظم ترجمه کرده، آورده‌اند:

دوستان را من زره پنداشتم، بودند هم

لیک بهر دشمنانِ جاهلِ بی‌دین من

راست خواهی تیرشان پنداشتم در راستی

همچنان بودند لیکن در دل غمگین من

و إرجاع به دیوان سید حسن غزنوی، چاپ مدرّس، ص ۳۲۰، داده‌اند.» (صص ۸۶ - ۸۷).

دیگر اثر چاپ شده شادروان قاضی - آنگونه که یاد شد - تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف است.



تجارب السلف، با آن درونمایه پُر و پیمان و نثر ممتاز و پالودگی از ایجاز و اطناب، برای مرد سخندان تاریخ‌شناسی چون او جاذبه‌های فراوان می‌توانست داشت. مرحوم قاضی، بسیار «تجارب السلف هندوشاه نخجوان را می‌پسندید و می‌فرمود: کتاب باید مثل تجارب السلف باشد: یک سطر بخوانی، یک سطر مطلب می‌آموزی، بیست سطر بخوانی، بیست سطر.» (ص ۳۷).

موضوع اصلی تجارب السلف، تاریخ خلافت و وزارت تا سقوط بنی‌عباس است. یکی از شاگردان مرحوم قاضی می‌نویسد: «... مردان تاریخی و بزرگوار و شجاع را بسیار دوست می‌داشت و قلباً بدانان احترام قائل بود. می‌گفت: سرگذشت برخی از اینان را که در منزل و در تنهائی می‌خوانم، بی اختیار به احترامشان به پا می‌خیزم.» (ص ۱۰۶).

شاید این دل‌بستگی او، خود یکی از عوامل علاقه‌مندی فراوانش به تجارب السلف بوده باشد؛ زیرا تجارب برپاره‌ای از زُبده‌ترین اخبار حیات کثیری از تاریخ سازان بنام اقالیم قبله اشتمال دارد و یکچند از زوایای زندگانی و حالات و شؤون شخصی ایشان را که بعضاً در کمتر مأخذی مورد تصریح واقع گردیده است، بشرح باز می‌گوید. شادروان قاضی حواشی و تعلیقات تجارب السلف را به خواهش گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی وقت، جهت کسب رتبه استادی، قلمی و تدوین کرد (نگر: ص ۱۰۹). وی گذشته از تعلیقات و حواشی که بر تجارب السلف نوشته و دانشگاه تبریز آن را به چاپ رسانده است، سالها پیش مقاله‌ای هم تحت عنوان اشتباهات تجارب السلف در نشریه دانشکده ادبیات تبریز نوشته بود (نگر: ص ۳۷).

مرحوم قاضی از کاستیها و نادرستیهای تجارب السلف طبع شادروان اقبال آشتیانی بی‌خبر نبود و گویا در باب تصحیح متن تجارب السلف هم - صرف نظر از آن تعلیقات مستقل و مطبوع - تلاشی داشت که فرجام نیافت (یا: فرجام یافت، ولی به چاپ نرسید). دکتر بهروز ثروتیان می‌نویسد: «مدتی خواستند که در محضر ایشان به ضبط شرح و متن تجارب السلف مشغول باشم، ولیکن پس از یکی دو جلسه احساس کردم خط و ربط مرا نپسندیدند... خودشان در این مورد چیزی نگفتند و بزرگواری ایشان مانع از گفتن آن شد.» (ص ۶۲).

دکتر جلیل مسگر نژاد، از شاگردان استاد، وقتی در کلاس «آیین نگارش» مورد تقدیر و تشویق مرحوم قاضی قرار می‌گیرد، به عنوان دستیار علمی در پاره‌ای تحقیقات

آن فقید، از آن جمله: تصحیح تجارب السلف، انتخاب می شود. وی خود می نویسد:

«در پایان کلاس بود یا ساعتی بعد، استاد مرا خواستند. ضمن تشویق بنده فرمود که به کار علمی در [باب] تصحیح کتابی در منزل خود مشغول هستند و گفتند: شما یک نفر دیگر را نیز انتخاب کنید تا هفته‌ای چند روز در منزل به من کمک نمائید... این همکاری و کسب فیض را سالهای ۱۳۴۵ الی ۱۳۵۵ [ه. ش] که بنده به تهران منتقل شدم، ادامه داشت. تصحیح تجارب السلف، تاریخ تبریز نادر میرزا، خواندن یک دوره از مقامات حریری و... و ثمره این دوره آشنائی‌ها بود.» (ص ۹۰).

به هر حال، متن مصحح تجارب السلف استاد هیچگاه طبع نشد؛ کما این تاریخ تبریز نادر میرزا نیز مع الأسف چاپ نگردید.

استاد = به تعبیر یکی از شاگردانش = «به پهنای تاریخ و جغرافیای جهان، معلومات و اطلاعات تاریخی و جغرافیائی داشت» خود «تاریخ و جغرافیای متحرک بود؛ به ویژه تاریخ و جغرافیای متحرک تبریز! تاریخ این شهر تاریخی را نکته به نکته، مو به مو می شناخت، و با جغرافیای تاریخی آن، کوچه به کوچه، کو به کو، آشنائی داشت. بیش از هر تاریخ پژوه و جغرافیادانی، اهلیت داشت که تاریخ و جغرافیای تاریخی زادگاه خویش را، با همه گوشه‌های تاریک، و مفاخر و مشاهیر و رجال آن را، با همه ویژگیها و شجره‌نامه‌ها و خاستگاههای اصلی، از دیر باز تا به امروز، درست و روشن و گویا به تصویر کشد و بازسناساند.» (ص ۲۷). «انساب خانواده‌های بزرگ تبریز را بدقت می دانست و می توانست شرح مفصلی از تاریخچه حیات آن خانواده‌ها را برشمارد. تاریخچه خانواده خویش را تا هزار سال پیش می شناخت.» (صص ۱۰۴ - ۱۰۵).

دامنه تبریزشناسی او چندان گسترده بود و گاه چنان جزئیات خرد و کم اهمیتیتی را نیز دربر می گرفت، که شگفتی همگان را برمی انگیخت. یکی از معاشران شادروان قاضی گوید: «روزی... پرسیدیم: فلان صراف (که مقیم تبریز بود، ولی جزو مشاهیر نبود) کی درگذشت؟ فرمود: جزو کسانی است که به سال ۱۳۳۸ درگذشته‌اند. آنگاه [شرح] زندگی... او را بتفصیل گفت و همه را به حیرت انداخت.» (ص ۶۹).

«قرار بود استاد، تاریخ تبریز نادر میرزا را با اصلاحات و حواشی تجدید چاپ فرمایند و مطالب فراوان بدان بیفزایند. برای این کار، ایشان صالح ترین فرد و شاید تنها فرد صالح بودند، با امامت چند صد ساله خاندان وی در تبریز و احاطه بی چون و چرا... در شناسائی خانواده‌ها و مشاهیر آن شهر...» (ص ۷۲). صد افسون که این مطلوب، تحقق نیافت.

شادروان قاضی «بیشتر می‌خواند و کمتر می‌نوشت» (ص ۱۶). هنگامی هم که با پرسش همگان، به ویژه دانشجویان خاصش، از چرایی این خصلت مواجه می‌شد «به شوخی می‌فرمود: مگر شما منجم‌اید؟ فردا را که رقم زده است که چه خواهد شد؟ باید بخوانم و بدانم. وقت تنگ است و مجالی برای نوشتن نیست. سپس با خنده خاص خود می‌گفت: من در سر کلاس به بحث و فحص می‌نشینم. صحبت می‌کنم. شما یادداشت برداری کنید و جمع کنید و تنظیم کنید، می‌شود کتاب! بلافاصله می‌گفت: شوخی بود، جدی نگیرید! آخر در خواندن لذتی است که در نوشتن نیست. انسان با خواندن و غور در کتابها به عظمت فرهنگ پیشینه خود پی می‌برد و احساس عجیبی پیدا می‌کند و به خود می‌بالد که چه پشتوانه عظیم علمی دارد و آنگاه خطاب به جمع می‌کرد و می‌پرسید: چرا چنین شدیم؟ آن عظمت و فرهنگ پویای ایران اسلامی کجا رفت؟!...» (ص ۱۷).

کم نویسی مردی چون استاد قاضی و برخی از دیگر نخبگان، شاید چنان که یکی از شاگردان آن فقید احتمال داده است، با حافظه توانمند او و امثال او، بی‌پیوند نباشد. توضیح مطلب آن است که احتمالاً «این حافظه سالاران، هر چه می‌خوانند یا می‌شنوند یا درمی‌یابند، در جا و بی‌کم و کاست درگنجینه حافظه‌شان بایگانی و ذخیره می‌گردد و با اعتماد و تکیه بر حافظه امین خویش دیگر، انگیزه و آویزه و نیازی به یادداشت [کردن] و نوشتن خواننده‌ها و دانسته‌های خود نمی‌بینند... این امر، بسیاری از آنان را اندک اندک به سوی کم‌نویسی و کوتاهی در نگارش و یادداشت برداری می‌کشاند؛ تا بتدریج بدان خو می‌گیرند و طبیعت ثانوی‌شان می‌گردد.» (ص ۲۹).

به هر روی، تردید نمی‌توان داشت که استاد شیفته مطالعه و کتاب خواندن و بیش دانستن بود. این مهمترین پیشه و هم و غم او به شمار می‌رفت. از سخنان اوست: «... بدان که گدائی کتاب نافله است، کتباً و شفاهاً از همه بخواه، یا می‌دهند و یا نمی‌دهند. این گدائی مستحسن است.» (ص ۶۴)؛ «گدائی زشت است بجز گدائی کتاب» (ص ۷۶).

«کتاب، نزدیکترین و عزیزترین دوست استاد بود. در کتابخانه، در دفتر، در خانه، و در همه جا کتاب می‌خواند، و هر کتابی [که] می‌خواند، حواشی سودمندی بر آن می‌زد که گاهی حاشیه از متن سبق می‌برد!» (ص ۲۶). وقتی در راهرو و پلکان دانشکده دیده می‌شد، «هرگز دستش خالی نبود. همواره سه چهار جلد کتاب زیر بغل داشت؛ از آنها که

در کمتر کتابخانه شخصی پیدا می‌شود، همه کمیاب، و یا نایاب، و در هر صورت، قیمتی؛ لابد برای دوستی یا علاقه‌مندی که شب یا روز پیش، از استاد چیزی پرسیده بود.» (ص ۴۶). پیرانه سر کتابهای سنگین را زیر بغل می‌زد و به دانشکده می‌آورد و همچنان که در یاد دادن سماحت داشت، در کتاب دادن گشاده دست و بذول بود (نگر: همان صفحه).

شادروان قاضی گاه «شاید برای رفع مشکل دانشجویی یک شب خواب را بر خود حرام می‌کرد تا جوابی علمی با ذکر اسانید و کتب در اختیار شاگردش قرار دهد.» (ص ۹۳).

پرسشها را «با دقت و با ذکر شواهد کافی و مأخذ» پاسخ می‌گفت. «خیلی وقتها پس از توضیح می‌فرمود: من این مسأله را امشب برای خودم کار تلقی می‌کنم. و فردا بود، که با یادداشتهای جامع و با ذکر منبع وارد می‌شد... یادداشتهای همیشه با خطی زیبا و خوانا می‌نوشت، که حاکی از دقت و حوصله ایشان بود.» (صص ۹۹ - ۱۰۰).

او که «معمولاً صفحه کتابی را که... مطلب در آن نوشته بود به خاطر داشت و قصاید و مثنویات صد و دویست بیتی را از حفظ می‌خواند، بی آن که مطلبی را انداخته باشد» (ص ۷۲)، با تکیه بر این حافظه توانا، و از رهگذر بسیار خوانی، مأخذشناسی چیره دست شده بود؛ نیک می‌دانست چه را کجا باید جست و چه مطلبی در چه مأخذی دستیاب تواند شد.

شادروان قاضی خود می‌گفت: «در این دنیا کسی نیست که همه چیز را بداند. تنها فرق دانا و نادان در این است که دانا می‌داند برای ندانسته‌های خود به کجا مراجعه کند و نادان این را نمی‌داند» (ص ۷۶).

مرحوم قاضی - چنان که از آثارش هویداست - در ارجاع گشاده دست بود و حقّ و لئى نعمت علمی خود را - به خیانت و سرقت - پایمال نمی‌نمود: «با وجود آن همه احاطه بر ادب و انساب و تاریخ عرب و عجم، هیچ وقت سخن دیگران را به نام خود، معرفی نمی‌کرد.» (ص ۱۰۰).

«ارج و احترام پیشینیان را ملحوظ نظر داشت و اگر سخن را از جائی نقل می‌کرد، بی تردید مأخذ آن را بیان می‌نمود.» (ص ۱۰۹).

«زَكَاةُ الْعِلْمِ نَشْرُهُ» را در عمل به کار می‌داشت. «هیچ وقت بخیل نبود. هر وقت کتاب تازه‌ای می‌خواند و آن را جالب و یا دقیق و یا مفید می‌یافت، فردا صبح، به همه آن را

اطلاع می‌داد و توصیه می‌کرد که آن را بخوانند.» (ص ۱۰۲).  
 مرحوم قاضی که آثار اندکی به چاپ رسانیده، و بیشتر افاداتش شفاهی یا در قالب یادداشتهایی بوده که در گشایش مشکلی یا حلّ گرهی از برای دانشجویی قلمی کرده است (سنج: صص ۴۶ - ۴۷).

اگر چه «بسیاری از دانشجویان آن مرحوم کتابهایی را نزد او خواندند و یادداشتهای تهیه کردند... آنها نیز تقریرات آن استاد بزرگ را منتشر نکردند.» (ص ۴۱): برخی از آن یادداشتهای نیز در تصاریف ایام و رخدادهای سپسین از دست رفت (نگر: ۵۴ و ۵۵).  
 شادروان قاضی، تحقیق‌ها و نوشته‌های دانشجویانش را بدقت و حوصله می‌خواند و از ارشاد و حتی تحشیه و تصحیح آنها رویگردان نبود (نگر: ص ۶۴، ۱۰۲ و ۱۰۳).  
 دکتر منصور ثروت می‌نویسد که وقتی بخش نخستِ تحریر تاریخ جهانگشا را فراهم ساخته بوده است و به مرحوم قاضی عرضه کرده و نظر ایشان را خواسته بوده، «استاد همه آن نوشته را که شامل بر جلد اول تاریخ جهانگشا بود با اصل مطابقت داده بود و در حواشی نکات مفید، یادداشت [کرده] و به اشتباهات اشارت نموده بود...» (صص ۱۰۲ - ۱۰۳).

بسیار دانی و بسیار خوانی، درس مرحوم قاضی را پُر نکته و پُر بار کرده بود. به گفته یکی از شاگردان استاد: «[اغلب] از اول تا آخر ساعت درس می‌گفت... هر جلسه ایشان یک سخنرانی گسترده درباره صدها مسأله بود، و اگر کسی نمی‌نوشت... به یاد نمی‌ماند. و اما در هنگام امتحان، حدود امتحان استاد، بسیار محدود و معلوم و مشخص بود، و کمتر کسی از درس ایشان می‌افتاد... معمولاً متن ایشان که امتحان می‌کرد از بیست صفحه بیشتر نبود، که درباره آن، شاید هزار صفحه مطلب گفته بود.» (ص ۶۵).

اهل تتبع می‌دانند برخی تک نکته‌هایی به ظاهر ساده که اینگونه مردم بسیار خوان و بسیار دان خاطر نشان می‌کنند، گاه چه اندازه عزیز الوجود است و چه عمرها باید مصروف گردد تا برخی از این نکات از زوایا و خبایای مطالعات پیگیر و گسترده دامن به در آید.

از مرحوم قاضی، فوائد و فرائد پراکنده بسیار در ذهن و زبان شاگردان او باقی است؛ یکی از شاگردان او نوشته: «همگان می‌گویند: عثمان بن عفان؛ و استاد قاضی می‌فرمود: عثمان بن عفان، و ذکر میکرد که عفان به معنی بدبو نام و لقبی... نادرست است، و عفان با حصیر بافی پدر خلیفه سوم مناسبت دارد<sup>۱۱</sup>. و می‌فرمود که منبّه درست نیست، و منبّه درست است<sup>۱۲</sup>، و مقری درست نیست، و مقری درست است، و منتهی الارب درست

است نه منتهی الأرب؛ و دلایل هر یک را ذکر می‌کرد و برای هر لغتی شاهدی، و برای هر شاهدی، شاهدی دیگر، با ذکر صفحه و چاپ و مؤلف و مصحح... در یک کلام می‌توان گفت: استاد قاضی هر اصطلاح و لغتی را به تحقیق و تفحص یاد گرفته بود و هر چه به لفظ می‌آورد، شکل درست اصطلاح و کلمه و ترکیب بود.» (صص ۶۰ - ۶۱).

استاد قاضی طباطبایی مُدرّسی پُرکار و جامع الاطراف بوده است.

یکی از درسهایی که شادروان قاضی تدریس آن را برعهده داشته است، «آیین نگارش» بوده. کتاب آئین نگارش مرحوم حسین سمیعی (ادیب السلطنه) را درسنامه این درس قرار داده بوده؛ یکی از شاگردان آن را برمی‌خوانده و او به شرح و تفسیر و رفع مشکلات لغوی و ادبی می‌پرداخته است (نگر: صص ۱۳ و ۱۴ و ۸۹).

درس دیگری که روانشاد قاضی افاضه می‌فرموده، بدیع و معانی و بیان بوده است (نگر: صص ۲۵ و ۸۳). مرحوم قاضی «از کتاب سعدالدین تفتازانی درس معانی و بیان عربی می‌گفت. متن را می‌خواند. تصویر صفحات پیش روی» دانشجویان «بود. زیر و زیر» می‌گذاشتند. مرحوم قاضی متن را «ترجمه و شرح می‌کردند» و دانشجویان یادداشت برمی‌داشتند. (ص ۵۸).

دیگر درسی که شادروان قاضی افاضه می‌فرموده، درس زبان عربی و کتاب مبادیء العربیه بوده است (نگر: صص ۳۷ و ۸۳).

مرحوم قاضی، هم به گواهی آنان که محضرش را دریافته‌اند، و هم به گواهی همین آثار مطبوع، در عربیت، ید طولی داشت، و با ماثنامه‌های ادبی و تاریخی اسلامی - که اغلب به زبان عربی‌اند -، انسی دیر باز. قاضی فقید، از این حیث، مرجع تحقیق و پرسش استادان دیگر و دانشجویان بود.

دکتر حسن احمدی گیوی می‌نویسد: «ما در کلاس متون، هر وقت از روانشاد دکتر [احمد علی] رجائی [بخارائی]، اشکال عربی می‌پرسیدیم، به ایشان حواله می‌داد و یا به استاد تُرجانی زاده.» (ص ۲۶).

بسیاری از دانشجویان آن روزگار آن دیار را، او «با منابع و مراجع تاریخ و ادب عرب و اسلام آشنا کرد» (ص ۵۴).

از دیگر دروسی که افاضه آن برعهده مرحوم قاضی طباطبایی بوده درس متون بوده است (نگر: ص ۲۵)، از جمله خاقانی (نگر: ص ۸۳). در گشودن دشواریهای متون نظم و نثر عربی و فارسی بس توانا بود. از همین روی دانشجویان نیز درین باره بسیار بدو

رجوع می‌کردند (نگر: ص ۹۹).

ذهن و زبان مرحوم قاضی با متون کهنی چون تجارب السلف، تاریخ بیهقی، نَفْتَةُ المصدور و مانند اینها خوگر شده بود و به هنگام تدریس به مدد حافظه سرشاری که داشت، به مثالهای متعدّد از این کتابها استشهد می‌کرد (نگر: ص ۱۴).

دکتر منصور ثروت درباره شادروان قاضی می‌نویسد: «زیاد به متون عرفانی گرایش نداشت، و غالباً متون مصنوع را دوست می‌داشت... برآستی چقدر قوی بود در حل مشکلات اینگونه متنها. کلیله و دمنه، تاریخ جهانگشای، مرزبان نامه، مقامات حریری و مقامات حمیدی، نَفْتَةُ المصدور، و تمامی اشعار شاعران جاهلی را، مثل روزنامه می‌خواند، و نتیجه را موشکافانه و قابل فهم و هضم، با ساده‌ترین عبارتها، بیان می‌کرد. هنگام تدریس به نیکی از سیمایش پیدا بود که خود، بیش از مستمع، از متن لذت می‌برد.» (ص ۱۰۰).

استاد، مدرّسی ماهر و کارشناس به شمار می‌رفت. تدریس گیرای او «با صدائی غزّا و کلمات شمرده و قرائتی متین از آیات و احادیث و اخبار و اشعار و امثال، آراسته بود.» (ص ۸۴).

«طبیعت شوخ استاد موجب آن بود که کلاسهای درسشان مملوّ از آموختن و شادی باشد. متونی که آن روانشاد تدریس می‌کرد، برای دانشجو، فهم و تحمّلش، همیشه سخت بوده است؛ مانند کلیله، مقامات حریری یا حمیدی، مرزبان نامه، تاریخ جهانگشا... اما آن مرحوم همه نکات پیچیده را نه تنها به راحتی حل می‌کرد،... آنها را با شوخی و طنز و ذکر حوادث خنده‌دار تاریخی می‌آراست و بدین سان سنگینی درس و کلاس را با شادی و خنده تحمّل‌پذیر می‌ساخت.» (ص ۱۰۵).

محضر و کلاس زنده یاد قاضی، ملال آور نبود. به گفته یکی از شاگردانش: «استاد، هرگز رنج هستی و درد زندگی را با خود به کلاس نمی‌آورد. بنده در خلال سه سال افتخار شاگردی‌اش، یکبار او را ترشرو و گره بر ابرو ندیدم. آری، مُبَشِّرِ شادی و نشاط بود: یار شاطر، نه بار خاطر!» (ص ۲۷).

یکی از همکاران دانشگاهی‌اش می‌گوید: «به سبب همان حافظه اعجاب‌انگیز جُنْگی ساخته و پرداخته از داستانهای شیرین و اشعار نمکین به خاطر داشت و در محفل دوستان نقل می‌کرد و مایه شادی و انبساط خاطر حاضران می‌گردید. ... من در این چهل و چند سال [همکاری و آشنایی] به یاد ندارم که نیم ساعتی در محضر ایشان باشم و با لب خندان و دل شادان بیرون نیایم.

خرّم آن کس که درین محنتگاه      خاطری را سبب تسکین است  
 (پروین اعتصامی) «(ص ۷۳).

مرد، سخن شناس و سخنور بود. می دانست کی بگوید و چه بگوید.  
 دکتر توفیق هاشم پور سبحانی می نویسد: «مرحوم قاضی، کلام را مطابق با مقتضای  
 حال می آورد. به مناسبت سخن می گفت: حافظه بسیار قدرتمند او در این باب یاور او  
 بود. یاد می آید که یکی از جلسات درس مبادی العربیه مصادف با اولین روز ماه رمضان  
 بود. به محض آن که پشت تریبون قرار گرفت، قصیده قآنی را شروع کرد:  
 ماه رمضان آمد ای تُرک سَمَن بر!      برخیز و مرا سُبْحه و سَجّاده بیاور  
 واسباب طرب را ببر از مجلس بیرون      زان پیش که ناگاه ثقیلی رسد از در  
 وان مصحف فرسوده<sup>۱۳</sup> که پارینه ز مجلس      بردی به شب<sup>۱۴</sup> عید و نیاوردی دیگر  
 بازآر و بده تا که بخوانم دو سه سوره      غفران پدر خواهم و آمرزش مادر  
 خواند و خواند تا به بیت تخلص رسید که در مدح محمد شاه قاجار است. چند بیت  
 هم از مدح خواند.» (صص ۳۷ - ۳۸).

آزادگی، واقع بینی، دانش دوستی و دینداری در شخصیت شادروان قاضی با هم  
 عجین بودند و این همنشینی مبارک، راه حیات را برای او هموار می کرد.  
 مرحوم قاضی در پاسخ یکی از آشنایان که پرسیده بود: «استاد! آیا از زندگی راضی  
 هستی؟»، گفته بود: «جواب این سؤال را امام صادق [علیه السلام] خود فرموده است.  
 کسی در محضر مبارکش این سؤال را نمود، امام فرمودند: متی صلح الزّمان؟ یعنی زمان  
 چه وقت موافق مرام انسان بوده است که حالا باشد؟» (ص ۹۵).

«استاد فریفته زرق و برق زمانه نبود. زندگی را از منظری دیگر می دید...» (ص ۱۷).

«از گرداب ریاست و مُرداب سیاست، پُرنیرو گریز داشت. سخت فروتن و افتاده بود، به  
 ویژه نسبت به اهل فضل. برعکس، بر مدعیان و لفاظان، نگاهی سرد و درخور آنان  
 داشت. از چاپلوسی و خوش آمد گوئی بشدت بیزار بود. نه خود نسبت به کسی  
 چاپلوسی می کرد و نه چاپلوسی دیگری را نسبت به خود برمی تافت.» (ص ۲۲). «از آن  
 استادان نادری بود که جز دانش چیزی نمی خواست و به جاه و مقام این دنیا بی اعتنا  
 بود.» (ص ۷۵). «درویش واقعی بود و با حدّ اقلّ حقوق استادی - [چه] در آن ایام  
 [هنوز] حقوق هیأت علمی افزایش نیافته بود - می ساخت و به نوعی زندگی اش را اداره  
 می کرد.» (ص ۱۰۷).



«فروتنی استاد فوق‌العاده بود. نه مانند بعضیها که فروتنی را دگنای عوام‌فریبی می‌کنند، بلکه [هم] در عمل و هم در سخن واقعاً فروتن بود.» (ص ۱۰۱). «هرگز کسر شأنش نمی‌شد که با مردم عادی ارتباط داشته باشد. پیرمردی بود... که در مغازه‌اش خرما، انجیر، دوغ و در تابستانها توت می‌فروخت. [استاد قاضی] همچون مردم کوچه و بازار دوستانش را بدانجا دعوت می‌کرد و همراه با خوش و بش کردن با صاحب مغازه آنان را به توت خوردن می‌خواند. یا پینه دوزی بود [که]... مردی عادی و عامی [بود]. [استاد] اواخر عمر آنجا را پاتوق خود کرده بود. [در میان آن صنف و] با آنان طوری صحبت می‌کرد که انگار رئیس دلسوز اتحادیهٔ پینه‌دوزان تبریز است. با بقال، نانوا، نفتی، و سایر اصناف محله، همچون یک شهروند و هم‌کوی ساده برخورد داشت و اصلاً و ابداً در رفتارش تکبر ملاحظه نمی‌شد.» (ص ۱۰۸).

دکتر منصور ثروت می‌نویسد: «با آن که بسیار می‌دانست، هیچ وقت غرور دانش نداشت. فقط یکبار دیدم در مقابل سؤالی که از ایشان داشتم، با خنده گفت: پاسخ این را هر کسی نمی‌داند. سپس پاسخ سؤالم را داد. موضوع این است که بنده کتاب خردنامه را تصحیح می‌کردم، و بدین عبارت رسیده بودم: آنچه حالی فرا خاطر آمد، این فصولست که نوشته شد. و او را در همه معانی مزاج العله دارد. از استاد، معنای «مزاج العله» را پرسیدم. پس از ذکر مقدمهٔ مذکور در بالا، گفتند: این ترکیب را همه اشتباه خوانده‌اند، و هم در لغت‌نامه و هم در فرهنگ معین، به همین شکل اشتباه آلود ضبط شده است... حال آن که باید آن را «مزاج العله» خواند، از بابِ اِزَاحه، به معنی رفع هرگونه بهانه. پس از توضیح استاد به مراجع مذکور مراجعه کردم و صحّت معنی با توجه به متن تصحیحی و اشتباه لغت‌نامه‌ها روشن شد. آن وقت بود که به دقت نظر و احاطهٔ استاد به متون کلاسیک پی بردم.» (صص ۱۰۳-۱۰۴).

یکی دیگر از شاگردان آن فقید می‌نویسد: «... در محضر استاد... بارها می‌دیدم که ایشان اغلب اگر از کسی تعریف می‌کردند، می‌فرمودند: مردی نیک محضر بود، خدا رحمتش کند؛ یا: مرد نیک محضری است، خدا حفظش بکند. یک روز پرسیدم: استاد! ببخشید، نیک محضر یعنی چه؟ فرمودند: نیک محضر کسی است که وقتی در محضر او نشستنی و جلسه تمام شد و بیرون آمدی احساس سبکی و بیغمی می‌کنی، و نیک محضر همیشه از خوبیهای مردم و از امیدواریها و از خدا و راه خدا سخن می‌گوید. اینک،...، بیقین می‌گویم که مرحوم استاد حسن قاضی طباطبائی نیک محضرترین استادانی بود که من دیده‌ام.» (صص ۶۵-۶۶).

استاد قاضی، حُسن معاشرت داشت. گرانجان نبود. در عین دانایی و وقار، سُبُکروح بود و پُر صفا: «سخنان آن روانشاد پر بود از بذله‌ها، مطایبه‌ها، و طنزها... این شوخی‌ها را هم از قول متون، هم از زبان لوطیان و لودگان شهر تبریز، هم از خاطرات خاندان خویش، بیان می‌کرد. وقتی ذکر نکته طنزآمیز را به پایان می‌برد، خودش جلوتر از همه با صدائی بلند می‌خندید. همه این نکته‌ها را با خبرگی خاصی بیان می‌کرد. هیچ وقت این نکته‌ها از ادب خارج نبود... همیشه تنبّه‌آور و عبرت‌انگیز هم بود؛ یعنی نکته‌های مضحکی... هم که استاد بیان می‌کرد، خارج از تعلیم نبود.» (ص ۱۰۵).

مرد، پخته بود و منضبط. بی‌آدابی نمی‌کرد.

یکی از شاگردان آن فقید می‌نویسد: «استاد علامه قاضی طباطبائی مردی بسیار باشرم و آزرمد بود و با آن همه جودت ذهن و سخنوری، هرگز در مقام پاسخ بر نمی‌آمد، که مبادا دلی را رنجیده سازد... گاهی در پیشگاه ایشان... همکاری پای از گلیم خویش بیرون می‌گذاشت و سخنی نامربوط و یا نابجا می‌گفت. استاد تجاهل می‌فرمود، گوئی که نشنیده است... در همه عمر شانزده سال آشنائی نزدیک با ایشان حتی یکبار نشنیدم از کسی به بدی یاد بکند و یا از کسی غیبت بکند... اغلب با ضمیر جمع غایب مبهم، به بیسوادی کسانی که بنا روا مدرک دکتری گرفته بودند، اشاره می‌کرد...» (صص ۶۲ - ۶۳).

یکی دیگر از شاگردان استاد می‌گوید: «علاقه بسیار زیادی به قرآن و مباحث قرآنی داشت، و اسلام و فرهنگ غنی اسلام را منشأ [مفاهیم عالی] ادبیات فارسی می‌دانست، و از بدعت‌های وارداتی که در طی این پنجاه سال - برای به بی‌راهه کشاندن افکار - در دانشگاه‌ها رایج شده بود، بیزار بود، و این بیزاری را با شعار نشان نمی‌داد، بلکه از هر فرصتی برای بیان علمی مسأله بهره می‌گرفت.» (ص ۹۳).

دکتر مهدی روشن ضمیر، همکار دانشگاهی استاد، می‌نویسد: «... خدا گواه است که من در این مدّت نزدیک به نیم قرن [آشنائی و همکاری] سخنی از ایشان نشنیدم که دل بیازارد و به قول خود ایشان ترک اولی از ایشان ندیدم.» (صص ۷۶ - ۷۷).

شادروان قاضی را، چونان برخی اهل حال، قبض و بسط‌ها دست می‌داده است: «فی المثل اگر روزی دانشجو یا دانشجویان مورد توجه او... سر کلاس حضور نداشتند... سر ذوق نمی‌آمد و مطلبی نمی‌گفت... باید از آن مرحوم می‌پرسیدی تا جواب می‌داد. گاهی ده دقیقه تدریس را کافی می‌دانست و می‌فرمود: بسمان است... گاهی بعد از زنگ

هم کلاشش تمام نمی‌شد. به گفته سعدی:

فُسْحَتِ مِیدَانِ اِرَادَتِ بَیَارِ      تا بزنند مرد سخنگوی، گوی»

(ص ۳۸).

برخلاف پندار بعضی شاگردانش (نگر: ص ۱۰۶) اهل خطر کردن و «اقتحام» بود. نمونه‌ای از دلیریها و «شجاعت»های معنوی مرحوم قاضی، حکایت برخورد او با وزیر فرهنگ دولت بر ساخته دموکراتهاست. یکی از ناظران واقعه حکایت کرده است که:

«... وزیر فرهنگ وقت، با تفنگ، وارد دانشکده ادبیات شد و به اتاق استادان آمد.

سخنانی در تبلیغ [مرام خود و همیاورانش] گفت و سپس رو کرد به اساتید که: چه

مشکلی دارید تا بر طرف شود؟! جرأت دم زدن در اُحدی نبود و همه سرها [رو] به پائین

بود تا آنکه استاد [سید حسن قاضی طباطبائی] سری بلند می‌کند و با حالت مردانه‌ای

می‌فرماید: اگر راست می‌گوئید دستور دهید تا موجب مرا روزانه بپردازند! (یعنی حقوق

هر روز را در همان روز). وزیر سؤال می‌کند که: این چه درخواستی است؟ و عُدَّتَش

چیست؟ استاد پاسخ می‌دهد: من در حکومت شما بقائی نمی‌بینم! وزیر با عصبانیت

خارج می‌شود.... زمانی بود که گُشتن آدم از پوست کندن یک پیاز ساده تر بود (البته به

دست آن آجامر)... پیشبینی‌های وخیمی در مقابل این سخن در ذهنها می‌گذشت....

روز بعد، استاد... دیرتر از موعد مقرر... وارد می‌شود. با چهره‌ای خندان می‌نماید که

گوئیا کسی آمده بوده است تا گرفتاری او بر طرف شود. اساتید... حالت نگرانی خود را

می‌گویند. استاد با خنده می‌گوید که: اینها از این غلطها نمی‌توانند بکنند، و اگر هم کردند

من از «ثقة الاسلام شهید» که برتر نیستم...» (صص ۹۱ - ۹۲).

«استاد قاضی در سختیها خوشتن را نمی‌باخت و همچون کوه هیمالیا استوار بود،

اما... در این اواخر... پیری و بیماری از یکسو و ناراحتیهای روحی از سوی دیگر به هم

ساخته... بنیادش بر انداختند.» (ص ۸۰) «پس از گرفتاری فرزندش، دل پیرمرد رضا

نمی‌داد توی رختخواب گرم و نرم بخوابد؛ بدون بالش و با یک روانداز روی فرش

می‌خوابید... اواخر حیات در پس آن هیكل درشت، می‌شد اندوهی سهمگین را در کنار

عاطفه‌ای بس رقیق ملاحظه کرد. زود متأثر می‌شد و می‌گریست. به ویژه در مورد

کودکان بسیار حساس شده بود. تحمل نداشت گریه کودکی را در معابر عمومی ببیند و

دم نزنند. اغلب به مادر کودک، معترض حال بچه می‌شد و عُدَّتِ گریستن او را

می‌پرسید.» (ص ۱۰۷).

دکتر رضا انزابی نژاد، واپسین تدریس مرحوم قاضی را در واپسین روز حیات، به گویایی گزارش کرده است و نوشته:

«استاد پیش از ظهر در دانشکده بود. با [دانشجویان] فوق لیسانس ادبیات درس داشت. خاقانی خوانده بود. قصیده ترسائیه را توضیح داده بود. آخر ساعت با کلامی که موج و ظنینی از ملال داشت گفته بود: کمی هم از جای دیگر بخوانیم. دانشجویان پرسیده بودند: کجا را؟ استاد! فرمودند: صفحه ۳۷۳ را باز کنید؛ مطلع دوم را:

سر تابوت مرا بازگشائید همه      خود ببینید و به دشمن بنمائید همه  
بر سر سبزه باغ رُخ من کبکُ مثال      زار نالید که کبکان سرائید همه..

و دیگر نه توضیحی و نه تفسیری، و کلاس را تعطیل کرده بود عجب! در انتخاب قصیده تعمّدی بوده؟!

ظهر که به خانه رفته بود، گویا اندک ناراحتی در سینه، و سرفه‌ای و سرفه‌هایی... و همچنان سرفه‌های عمیقی، و ناراحتی سخت ریه‌ها و احضار طیب، و اورژانس... و نرسیده به بیمارستان، ودیعه را به صاحب ودیعه پرداختن. همین.

بزرگ مردا که استاد قاضی بود. چه سبک می‌زیست، بی مزاحمتی برای دیگران، و چه سبک مُرد، بی رنج و زحمتی برای کسان.

دیر یا زود بودنش را نمی‌دانم، اَمّا می‌دانم که استاد خود چنین مرگی را به آرزو می‌خواست.

یک روز صبح، ضمن چندین یادداشت، یک صفحه تمیز و با خطی خواناتر و زیباتر از آن یکی‌ها به دستم دادند:

دو بیت زیر را در [کتاب وفيات الأعیان] ابن خلّکان، ذیل اخبار کمال‌الدین محمد بن عبدالله شهرزوری شافعی دیده‌ام که بسیار لطیف گفته، و قرائت آن دو برای اشخاصی که در حدّ کهولت هستند، لازم و بلکه فرض است:

یا رَبِّ لا تُخَيِّبْنِي<sup>۱۵</sup> اِلَى زَمَنِ      اُكُونُ فِيهِ كَلالاً عَلَيَّ اَحَدِ  
خُدُ بِيَدِي قَبْلَ اَنْ اَقُولَ لِمَنْ      اَلْقاهُ<sup>۱۶</sup> عِنْدَ الْقِيامِ: خُدُ بِيَدِي

من معنی دو بیت را چنین می‌فهمم: پروردگارا! مرا چندان زنده مگذار که بار کسان باشم. خدایا! پیش از آن که به حال و روزگاری بیفتم که هر که را بینم دست یاری از او بخواهم، خود دستم گیر.

دعای مرد پاک مستجاب شد...» (صص ۴۹ - ۵۱).

قاضی در حالی از این جهان رخت بریست که قدر او و دانش و ادبش، آنسان که باید بر بسیاری روشن نبود و بهره‌ای که باید از علم و فضل او گرفته نشد. یکی از شاگردان استاد قاضی طباطبایی این را که آن فقید آوازه‌ای متناسب با دانش و فضل خود در میان هم‌روزگارانیش نیافت، معلول سه عامل دانسته، آن سه را از این قرار برمی‌شمرد:

«نخست آن که تبریز نشین بود، و تبریز قیمت گوهرهای خویش را بنُدرت درک می‌کند.

دوم آن که در مجامع علمی اهل شرکت نبود. علاقه نداشت که زیاد مطرح باشد و انگشت نما شود. درویش مآب و قانع بود.

سوم - که از همه مهمتر است - اهل نوشتن نبود.» (ص ۱۰۹)

ای کاش اولیای دانشگاه تبریز، همان‌طور که بانی خیرتعلیقات و حواشی بر تجارب السلف شدند، او را و می‌داشتند تا چند متن مهم از مآنامه‌های ادب را تصحیح و تحشیه و تعلیق یا ترجمه و توضیح کند. در این صورت، گنجینه‌هایی ارجمند بر ذخائر علمی و پژوهشی ما افزوده شده بود. هم‌اکنون نیز اگر برخی شاگردان گزیده‌اش همت کنند و قلمیات پراکنده‌ی وی را تدوین و منتشر سازند، خدمت بزرگی به جهان‌شناسی و اسلام پژوهی کرده‌اند.

یکی از همکاران دانشگاهی شادروان قاضی می‌نویسد: «از عادات پسندیده‌ی استاد یکی این بود که هر کتابی که از دوستان به امانت می‌گرفت، بدقت می‌خواند [طبعاً با اذن ایشان] حواشی و انتقادات گرانها بدان می‌نوشت، به طوری که این حواشی اغلب ارزنده‌تر از خود کتاب می‌شد و به ذخائر ادبی ما می‌افزود. این بنده در کتابخانه محقر خود، نمونه‌هایی به خط زیبا و خوانای استاد به یادگار دارم و افسوس می‌خورم که چرا تمام کتابهایم را به امانت نگرفت!» (ص ۷۷).

دکتر منصور ثروت می‌نویسد: «نویسنده این سطور و کمترین شاگرد استاد، می‌دانست که یکی از عادات استاد، حاشیه نویسی بر کتابهایی است که می‌خواند. اواخر حیات از او خواهش کرد که وقتی بگذارند تا آن حاشیه‌ها سرو سامان گیرد [و] به صورت یک اثر چاپی مدون منتشر گردد. با وجود موافقت، کم حوصلگی و گرفتاریهای پیرمرد مانع از آن گشت تا آرزوی بنده جامه عمل به خود پوشد. خوشبختانه از آقای دکتر واعظ، همولایتی و شاگرد مخلص استاد، شنیدم که پس از خریداری کتابخانه

استاد [به] وسیله دانشگاه علامه طباطبائی، در حال نسخه برداری و تنظیم آن یادداشتها هستند. خبر خوشنود کننده‌ای بود. امیدوارم در این راه توفیق یابند...» (ص ۱۱۰).

آنچه تا اینجا آمد، اغلب، حاصل دیده دوانیدن در دفتری بود که به یاد علامه استاد سید حسن قاضی طباطبائی - رضوان الله علیه - انتشار یافته است و در آغاز این مقال از آن سخن رفت.

پیش از پایان دادن گفتار، یکی دو نکته را مجال طرح می‌دهم که شاید برای ملاحظه کنندگان آن دفتر بی‌فائده نباشد:

نخست: در این یادنامه از نقدی که زنده یاد قاضی بر نفثة المصدور نوشت و پاسخی استوار و لمختی تُند که مصحح نفثة المصدور داد<sup>۱۷</sup>، هیچ سخنی نرفته است؛ شاید از آن روی که یادکرد از پاسخ تُندِ مصحح مزبور، یعنی استاد فقید دکتر امیر حسن یزدگردی - طاب ثراه - را مناسب شأن آن دو استاد که اینک هر دو در گذشته‌اند، ندیده‌اند. سبب هر چه بوده باشد، خوب است خاطر نشان کنیم که آن مواجهه قلمی میان دو استاد بسیار دان، لااقل از یک جهت، حائز اهمیت و درخور عنایت است، و آن سندیستی است که برای تاریخ تصحیح و تحقیق متون در ایران دارد. نقد شادروان قاضی بر نفثة المصدور از شیوه نگارش سنتی متأخر<sup>۱۸</sup> به تصحیح متون نشأت یافته و آمیخته به اجتهادات شخصی و استنباطات سلیقه‌ای و حدسی است. در مقابل، زنده یاد یزدگردی با هرگونه اجتهاد در برابر نص و استحسان مخالفت می‌ورزد و به شیوه علمی و مُعتمد استقصای گسترده و تبیع تام که منظور نظر قدمای محقق خودمان و متأخران دانش آموخته در مکتب استشرق است - و فی المثل در تصحیحات مردی چون استاد مجتبی مینوی جلوه‌گر بوده - پابندی نشان می‌دهد. مقایسه این دو دیدگاه، از حیث بررسی تاریخ متن شناسی در ایران، درخور توجه است.

دوم: زنده یاد قاضی - رضوان الله علیه - مردی بسیار دان و بسیار خوان بوده است و واجد فضیلت‌های اخلاقی و رفتاری بسیار. همین سبب شده است بیشترین آنچه در حق وی گفته‌اند، صبغه ستایش و مدح داشته باشد.

البته خواننده سلیم طبع خود به دقت نظر در خواهد یافت شایستگی شاگردان و دوستان آن آزاد مرد، گاه ایشان را به مبالغه‌سرایبی و اغراق‌گوئی ناپذیرفتنی نیز سوق داده است. نمونه آن، این عبارت است که بر قلم یکی از شاگردان استاد روان گردیده: «... او استادی بود که اگر در یکی از پهنه‌های علوم انسانی، دست به قلم می‌برد، اصحاب

دعوی را چاره‌ای نبود جز سپرافکندن!» (ص ۳۰).  
یا یکی دیگر از شاگردان استاد نوشته: «... علی رغم آن که استاد در ردیف دانشمندان بزرگی همچون مرحوم جلال‌الدین همائی، بدیع‌الزمان فروزانفر، احمد بهمنیار، محمد قزوینی، قرارداداشت... در میان اهل علم معروف نبود.» (ص ۱۰۹).  
باری، پیش از هر کس به خود یادآوری می‌کنم که شاید زیان اینگونه ستایشهای افراطی بر سود آن غالب باشد.

دکتر مهدی روشن ضمیر در اوایل مقالتهی که به یاد شادروان قاضی قلمی کرده، چه نیکو نوشته است که: «پنجاه سال پیش، در چنین مواردی، معمول بود که می‌گفتند: فلان، نابغه‌ی زمان و یگانه‌ی دوران بود؛ مادر روزگار چون او را نزاده و چشم گیتی گلی چون او را ندیده و غیره و غیره... ولی استاد قاضی از چاپلوسی بیزار بود. نه چاپلوسی می‌کرد و نه می‌شنید، و گذشته از آن، چنین سخنان پُرطمطراقی تو خالی در دنیای امروز خریدار ندارد، و باید سخن ما وضوح و دقت ریاضی‌وار داشته باشد تا به یک بار خواندن و نوشتن بیرزد؛ یعنی، دقیقاً باید بگوئیم که فلان شخص چه کاره بوده و مختصات علمی و ادبی و اخلاقی او چه بوده است.» (صص ۶۷ - ۶۸).

### پی‌نوشتها

۱. مصرعی است از این سروده بهار:  

سی چهل سال خورده دود چراغ	ز اوستادای کهن بگیر سراغ
سخنش حق و کرده‌اش مقبول	همه کرده به خبرگیش قبول
اوستادش بخوان و مولایش	سر حاجت بسای در پایش
آنچه او یاد دارد از استاد	تا ز شاگردی‌اش بگیر ی یاد
- (آقای دکتر مهدی روشن ضمیر، مقاله «یادی از استاد قاضی» را بدین سروده بهار افتتاح کرده است).
۲. تجارب‌السلف هندوشاه نخبوانی، به تصحیح راقم این سطور، در تهران و از سوی انتشارات اساطیر تحت طبع است.
۳. با این مشخصات کتابشناختی:  
زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی محقق‌دانا و استاد توانامر حوم‌سید حسن قاضی طباطبایی، ویراستار: امیدقنبری، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴ ه. ش.
۴. ارقام صفحات که با رمز «ص» (و در میان کمانکان)، در متن خواهد آمد، راجع است به همین یادنامه.

- پیشگفته.
۵. چنین است در اصل. شاید خالی از مبالغه نباشد. و العِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.
۶. در اصل: مآخذی.
۷. در اصل: شد.
۸. از منشورات دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، به سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ ه. ش
۹. از منشورات نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۱ ه. ش
۱۰. در اصل: نمایند.
- ۱۱ و ۱۲. آیاراوی فوائد در این باب خطا نکرده است؟... چرا که هم در ضبط المقال فی ضبط اسماء الرجال (آیه الله حسن زاده آملی - طبع دفتر تبلیغات) و هم در الأعلام خیرالدین زرکلی، نام پدر عثمان، عَفَّان به فتح یکم ضبط شده. باز در همین دو منبع، در ضبط نام پدر «وهب بن منبه»، «مَنْبَه» به تشدید و کسر باء آمده است. به هر حال، مطلب محتاج تفحص بیشتر است و به آسانی پذیرفتنی نیست.
۱۳. در اصل: فرموده.
۱۴. در اصل: شبی.
۱۵. در اصل: لا تُحییینی.
۱۶. در اصل: ألقاء.
- از برای این دو بیت، همچونین نگر: منظر الإنسان، السجزی، تصحیح: دکتر فاطمه مدرّسی، ۶۹/۳.
۱۷. آن پاسخ که تحت عنوان «به دیده انصاف بنگریم» چاپ شده بود، به ضمیمه چاپ بعدی نفثة المصدور تجدید طبع گردیده است.
۱۸. این که می‌گوییم: شیوه سنتی متأخر، برای جدا ساختن آن از شیوه اقدمین از محققین است که در غایت اتقان و منانت بود و انصافاً از شیوه‌های مشهور به نام خاورشناسان منتجع یکصد سال پیش، هیچ کم نداشت.